



فصل سوم

اخلاق فردی و اجتماعی





چوپان درست کار

روزی بود و روزگاری. مردی بود که گوسفندان زیادی داشت. او آدم درست کاری نبود. اما چوپانی داشت که از گوسفندهای او نگه داری می کرد و مرد درست کار و راست گویی بود. چوپان هر روز شیر گوسفندان را می دوشید و به خانگی صاحب گوسفندها می برد. او هم آب در آن می ریخت و شیر را دو برابر می کرد و به مردم می فروخت. چوپان هر بار او را نصیحت می کرد و می گفت: «این کار درست نیست» اما او به حرف های چوپان گوش نمی داد و لبخندی می زد و می گفت: «تو چوپانی ات را بکن و مزدت را بگیر!»

یک روز که چوپان، گوسفندان را به چرا بُرد، باران شدیدی شروع به باریدن کرد و سیل بزرگی به راه افتاد. چوپان برای نجات خود، بالای درختی رفت اما سیل همه ی گوسفندان را با خود بُرد. چوپان، هیچ کاری نتوانست بکند. ناچار، پیش صاحب گوسفندان رفت و گفت: «سیل گوسفندهای تو را برد.»

مرد گفت: «من باور نمی کنم، آخر این همه آب، ناگهان از کجا آمد؟»

چوپان گفت: «شنیده ای که می گویند قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود. این سیل، همان آب هایی است که تو در شیر می ریختی و به مردم می فروختی.»

مرد با شنیدن حرف های چوپان در فکر فرو رفت.





درست، نادرست

- ۱- چوپان مرد درست کاری بود.
- ۲- چوپان هر بار صاحب گوسفندان را نصیحت می کرد.
- ۳- صاحب گوسفندان، در فکر فرو رفت.
- ۴-



گوشت کن و بگو

- ۱- چرا مرد با شنیدن پاسخ چوپان به فکر فرو رفت؟
- ۲- مَثَلِ «قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود»، یعنی چه؟
- ۳-



واژه سازی

چوپان هر شب شیر می دوشد.	←	چوپان هر روز شیر می دوشد.
علی به دبستان رفت.	←	زهرا از دبستان آمد.
پرنده بالای درخت بود.	←	پرنده پایین درخت بود.



حالات تو هم مانند نمونه های بالا، برای هر کلمه جمله ای بگو

- زیاد ←
- راست گو ←
- بزرگ ←

بیاموز و بگو



کلمه‌های زیر را بخوان.

بچه‌ها درخت‌ها گوسفندها	بچه درخت گوسفند
بچه‌ها یعنی، چند بچه درخت‌ها یعنی، چند درخت گوسفندها یعنی، چند گوسفند	

حالا تو بگو



.....	میوه‌ها یعنی،
.....	گل‌ها یعنی،
.....	خانه‌ها یعنی،
.....	کوچه‌ها یعنی،

پیداکن و بگو



- ۱- کلمه‌هایی که حرف «ص» یا «ط» دارند.
- ۲- کلمه‌هایی را که با «ها» جمع بسته شده‌اند.
- ۳-

بازی و نمایش



بخوان و بیندیش «تمیز باش و عزیز باش» را به صورت نمایش اجرا کنید.



احوال پرسی

پروانه از گل

احوال پرسید.

گل گفت: خوبم.

پروانه خرید

گل، باز ترشد

باناز خوابید.

پروانه دورش

آرام رقصید.

محمود کیانوش



کوشا و نوشا

دو پرنده‌ی کوچک در جنگلی زندگی می‌کردند. اسم یکی از آن‌ها «کوشا» و اسم دیگری «نوشا» بود. آن‌ها شبیه هم بودند و همیشه با هم پرواز می‌کردند. روزی پدر و مادرشان به آن‌ها گفتند: «شما دیگر بزرگ شده‌اید. غیر از بازی کردن باید چیزهای دیگری هم یاد بگیرید.»

کوشا و نوشا، خوش حال شدند و پروازکنان، لانه‌شان را ترک کردند. آن‌ها در راه، دارکوبی را دیدند. دارکوب، پرنده‌ی دانای جنگل بود. کوشا و نوشا از او خواستند کمی از علم و دانایی خود به آن‌ها بیاموزد. دارکوب گفت: «بسیار خوب، اما کار ساده‌ای نیست. شما باید سال‌ها تلاش کنید تا دانا شوید.» کوشا و نوشا قبول کردند. دو سال گذشت. کوشا به آموختن ادامه داد اما نوشا از آموختن خسته شد. او دلش می‌خواست



آزاد باشد، بازی کند و از این شاخه به آن شاخه پرد.
برای همین، یک روز پرواز کرد و از آن جا
رفت.

نوشادر راه به هُدْهَدی رسید که پاکیزه، راست گو،
امانت دار و مهربان بود. از هُدْهَد خواست تا این
چیزهای خوب را به او یاد بدهد.

هُدْهَد قبول کرد که به او آموزش بدهد. دو سال
نگذشته بود که نوشا از این کار هم خسته شد و از پیش
هُدْهَد رفت.

این بار به طوطی سخن گو رسید و از او خواست
خوب حرف زدن را به او یاد بدهد. طوطی گفت:



«بسیار خوب اما تو باید اول خوب دیدن و خوب گوش کردن را یادگیری و تمرین کنی، تا بتوانی خوب سخن بگویی. این کار، چند سال طول می کشد.»

نوشا قبول کرد ولی هنوز یک سال نگذشته بود که از آموختن خسته شد. برای همین، یک روز پروازکنان از پیش طوطی رفت. او تصمیم گرفته بود، پیش پدر و مادر پیرش برگردد. سرانجام، نوشابه لانه برگشت و دید همه از خوبی و دانایی کوشا حرف می زنند. کمی به فکر فرو رفت، سپس پدرش این شعر فردوسی را برایش خواند:

توانا بُود هر که دانا بُود زدانش دل پیر، بُرنا بود





درست، نادرست

- ۱- نوشا از هدیه چیزهای خوب را یاد گرفت.
- ۲- دارکوب به «پرنده گفت» شما باید سال‌ها تلاش کنید.
- ۳- کوشا خوب سخن گفتن را از طوطی آموخت.
- ۴-



گوش کن و بگو

- ۱- چرا کوشا و نوشا لانه‌شان را ترک کردند؟
- ۲- چرا نوشا در کارهایش موفق نبود؟
- ۳- دوست داری مثل کدام پرنده باشی، چرا؟
- ۴-



واژه‌سازی

- در کلمه‌های خندان، خندیدن، لبخند، خنده‌رو و خوش‌خنده، کلمه‌ی «خند»، مشترک است.
- در کلمه‌های کوشا، کوشش، کوشیدن و می‌کوشد، کلمه‌ی «کوش» مشترک است.
- در کلمه‌های پرواز، پروازکنان، پریدن و پرنده، کلمه‌ی «پر» مشترک است.



حالا تو بگو

در هر دسته، کلمه‌ی مشترک کدام است.

می‌خواست خواستگاری خواستن	گیاه‌خوار گوشت‌خوار علف‌خوار	سخن‌گو سخن‌ران سخن‌چین	دانش‌آموز نوآموز هنرآموز
---------------------------------	------------------------------------	------------------------------	--------------------------------



بیاموز و بگو

وقتی این کلمه‌ها را می‌خوانید، در آخر آن‌ها صدای «ا» می‌شنوید.
گذشته، یک مرتبه، آهسته، شاخه، سایه، دوباره، شکوفه، پرند
وقتی این کلمه‌ها را می‌خوانید در آخر آن‌ها صدای «ه» می‌شنوید.
ماه، کوه، راه، چاه، شبیه، مه، گروه، سیاه



پیداکن و بگو

- ۱- کلمه‌هایی را که نشانه‌های «ه ه» در آخر آن‌ها صدای «ا» می‌دهد.
- ۲- کلمه‌هایی را که نشانه‌های «ه ه» در آخر آن‌ها صدای «ه» می‌دهد.
- ۳-



کتاب خوانی

- ۱- بیش‌تر دوست داری درباره‌ی چه چیزهایی مطالعه کنی؟
- ۲- برای آن که یک کتاب، نوشته شود و به دست شما برسد، چه کسانی باید با هم همکاری کنند؟



حکایت

خوش اخلاقی

در زمان‌های کهن، مردی بود که اخلاق خوبی نداشت و برای هر چیز کوچکی خشمگین می‌شد و فریاد می‌کرد و همه از او دوری می‌کردند، ولی بعد پشیمان می‌شد و دلش می‌خواست، خوش اخلاق باشد اما نمی‌دانست چه کار کند.

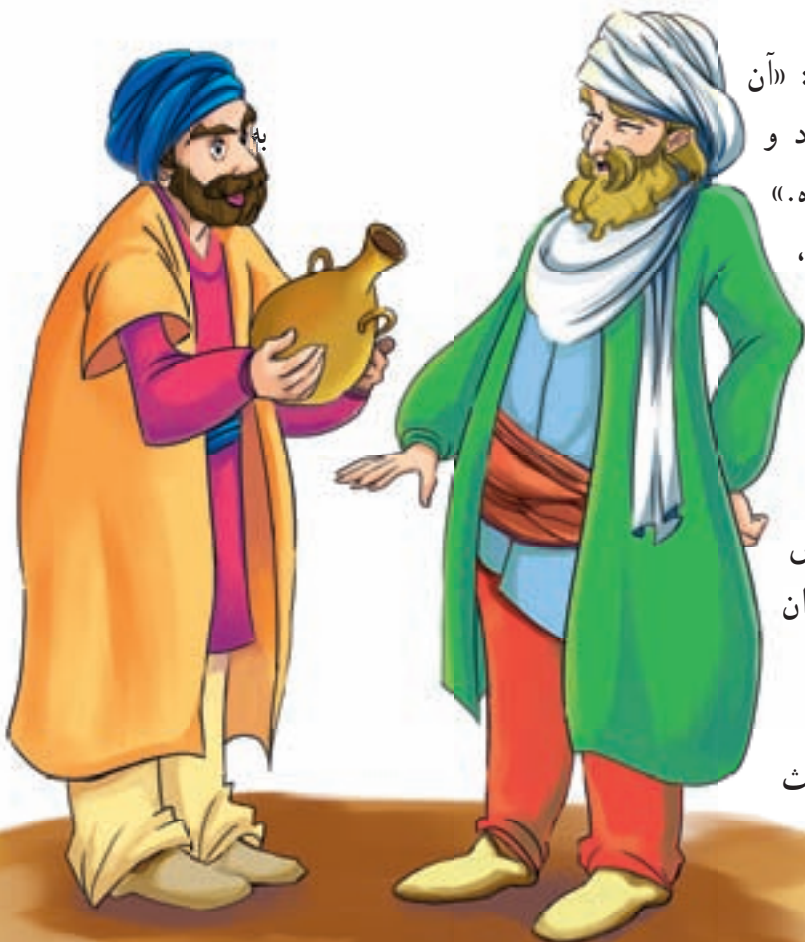
یکی از دوستانش که پزشک بود، به او گفت: «من دارویی می‌دهم که این رفتار ناپسند و اخلاق بد شما را درمان کند.»

روز بعد پزشک، کوزه‌ای پر از آب برای او فرستاد و نوشت: هر وقت خشمگین شدی، از این دارو، کمی بنوش.

آن مرد مدتی این دستور را اجرا کرد و دید دیگر مانند گذشته، خشمگین نمی‌شود و اخلاقیش بهتر شده است.

روزی، نزد دوستش رفت و گفت: «آن دارویی که به من دادی خیلی خوب بود و به زودی تمام می‌شود، باز کمی از آن به من بده.»
پزشک خندید و گفت: «در آن کوزه، چیزی جز آب نبود و اگر فکر می‌کنی اخلاق و رفتار شما، خوب و درمان شده، برای آن است که هر وقت خشمگین می‌شدی برای نوشیدن آن کمی وقت لازم بود و صبر می‌کردی و همان صبر و آرامش اندک، خشم شما را از بین برد و اکنون خندان و خوش اخلاق شده‌ای.»

* به نظر شما چه چیزی باعث خوش اخلاقی آن مرد شده است؟



دوستان ما

■ چه گندم‌های زرد فشنگی! این‌ها را چه کسی کاشته است؟
کشاورز؛ همان کشاورز کوشایی که دوست ماست.



■ چه نان گرم و خوش مزه‌ای! چه کسی آن را بخته است؟
نانوا؛ همان نانواي سحرخیزی که دوست ماست.



■ چه کوچه‌ها و خیابان‌های پاکیزه‌ای!
چه کسی آن‌ها را تمیز و پاکیزه کرده است؟
رنگر؛ همان رنگر زحمتکش و مهربانی که دوست ماست.





■ چه خانه‌های راحت و زیبایی! این خانه‌ها را چه کسی ساخته است؟

بنا؛ همان بنای پرکاری که دوست ماست.

■ چه باغ‌های سرسبز و چه گل‌های خوش رنگی! این درخت‌ها و گل‌ها را در این باغ‌ها، چه کسی کاشته است؟

باغبان؛ همان باغبان پر تلاشی که دوست ماست.

■ چه خیابان‌های منظمی! چه رفت و آمد مرتبی! این

نظم و ترتیب را در خیابان‌ها، چه کسی ایجاد کرده است؟ مأمور راهنمایی و رانندگی؛ همان مأموری که دوست

ماست.

■ چه کلاس شاد و با نشاطی! چه دانش آموزان

دوست داشتنی و سخت کوشی!

این گل‌های شاداب را چه کسی پرورش داده است؟

معلم؛ همان معلم مهربان و دانایی که دوست ماست.

■ این دوستان خوب و چیزهای قشنگ را چه کسی

آفریده است؟





درست، نادرست

- ۱- رفتگر، مدرسه‌ی ما را تمیز می‌کند.
- ۲- دانش‌آموزان پرتلاش و مهربان را، معلم پرورش داده است.
- ۳- این خانه‌های گرم و راحت را کشاورز کوشا ساخته است.
- ۴-



گوش کن و بگو

- ۱- از چه کسانی یا از چه راه‌هایی می‌توانیم پاسخی مناسب، برای پرسش‌هایمان پیدا کنیم؟
- ۲- به جز دوستانی که در این درس با آن‌ها آشنا شدیم، چه کسان دیگری دوستان ما هستند؟
- ۳- چگونه از خدا، برای چیزهای خوب و قشنگی که آفریده است، سپاس‌گزاری می‌کنی؟
- ۴-



واژه‌سازی

- الف) کی، چی می‌فروشد؟
 شیرینی فروش، شیرینی می‌فروشد.
 سبزی فروش، سبزی می‌فروشد.
- ب) کی، چی می‌سازد؟
 به کسی که دارو می‌سازد، داروساز می‌گویند.
 به کسی که آهنگ می‌سازد، آهنگ‌ساز می‌گویند.



حالا تو بگو

به کسی که کفش می‌دوزد، می‌گویند.
به کسی که پارچه می‌فروشد، می‌گویند.
کلیدساز یعنی،

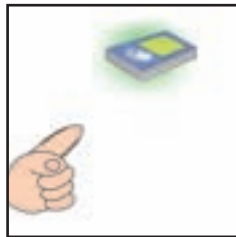
بیاموز و بگو



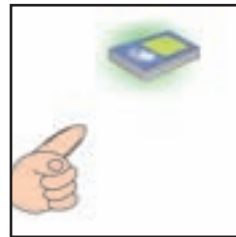
همین کتاب



این کتاب



همان کتاب



آن کتاب

این کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.
آن کتاب، یعنی کتابی که دور است.
همین کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.
همان کتاب، یعنی کتابی که دور است.

پیداکن و بگو



- ۱- کلمه‌هایی که نشانه‌های «ه ه» در آن‌ها صدای «ا» می‌دهد.
- ۲- کلمه‌هایی که نشانه‌های «ط یا ظ» دارند.
- ۳-

بازی، بازی، بازی



- دانش‌آموزی از روی درس بخواند و بقیه‌ی هم‌کلاسی‌هایش با شنیدن کلمه‌هایی که
- ۱- نشانه‌ی «ح» دارند، دست بزنند.
 - ۲- نشانه‌ی «ت» دارند، هورا بکشند.
 - ۳-



مورچه اشک ریزان، چرا اشک ریزان؟

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. در یک ده کوچک، پیرزنی زندگی می کرد که نان می پخت؛ چه نان های خوش مزه ای! وقتی بوی نان های خاله پیرزن در هوا می پیچید، همه، از پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه ها، از کلاغ ها، گنجشک ها و جوجه ها گرفته تا مورچه ها، خوش حال می شدند؛ چه قدر خوش حال!

یک روز مثل همیشه، خاله پیرزن آرد را خمیر کرد و تنور را روشن، اما تا آمد نان را به تنور بچسباند، نان از دستش افتاد توی تنور. خاله پیرزن خم شد تا نان را بردارد. باز هم خم شد؛ آن قدر خم شد که فقط پاهایش از تنور بیرون ماند.

مورچه ای از آن جا می گذشت. پاهای خاله پیرزن را دید. فکر کرد خاله پیرزن توی تنور افتاده است. گریه و زاری کرد؛ چه گریه ای و فریاد کشید: «خاله به تنور، خاله به تنور.»

گنجشکی از آن جا می گذشت. مورچه را دید که مثل ابر بهار گریه می کند. پرسید: «مورچه اشک ریزان، چرا اشک ریزان؟»



مورچه گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان.»
 گنجشک این را که شنید، ناراحت شد؛ چه قدر ناراحت! از غم و غصه پرهایش ریخت. گنجشک
 پرزد و روی یک درخت نشست و جیک جیک کرد؛ آن هم چه جیک جیکی!
 درخت دید پره‌های گنجشک ریخته است. از گنجشک پرسید: «گنجشک پَر ریزان، چرا
 پَر ریزان؟»

گنجشک گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان، گنجشک پَر ریزان.»
 درخت این را که شنید، ناراحت شد؛ چه قدر ناراحت! از غم و غصه برگ‌هایش ریخت.
 پیرمرد ماست فروشی که در کنار دیوار ماست می‌فروخت، صدای ناله‌ی درخت را شنید و گفت:
 «درخت برگ ریزان، چرا برگ ریزان؟»

درخت ناله کرد و گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان،
 گنجشک پَر ریزان، درخت برگ ریزان.»
 پیرمرد این را که شنید، دلش پُر از غم و غصه شد؛ چه
 غم و غصه‌ای! از غم و غصه ماست‌هایش را ریخت روی سر
 و صورتش.

از آن طرف، خاله پیرزن نانی را که توی تنور افتاده
 بود، بیرون آورد. بعد نان‌هایش را پخت و چند تا از
 آن‌ها را برداشت تا پیش پیرمرد ماست فروش ببرد و
 ماست بگیرد. توی راه، پیرمرد را دید که با سر و روی
 ماستی می‌دود؛ آن هم چه دویدنی! پیرزن فریاد زد: «بابا ماست
 به‌رو، چرا ماست به‌رو؟»

پیرمرد تا خاله پیرزن را دید، فریاد زد: «خاله پیرزن،
 مگر توی تنور نیفتاده بودی؟ تو که صحیح و سالمی!»



خاله پیرزن گفت: «معلوم است که صحیح و سالمم! مگر قرار بود توی تنور بیفتم؟»
پیرمرد خوش حال شد؛ چه قدر خوش حال! ماست‌ها را از سر و صورتش پاک کرد و فریاد زد: «خاله پیرزن که سالم است، نسوخته است.»
مورچه و گنجشک و درخت تا حرف‌های پیرمرد را شنیدند و خاله پیرزن را دیدند، خوش حال شدند؛ چه قدر خوش حال!
خبر توی ده پیچید. همه، از پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه‌ها، از گنجشک‌ها گرفته تا مورچه‌ها به خانه‌ی خاله پیرزن رفتند. از نان‌های خوش مزه‌اش خوردند و به اشتباه مورچه خندیدند؛ چه خنده‌هایی!

❖ درک و دریافت

- ۱- وقتی مورچه پاهای خاله پیرزن را لبه‌ی تنور دید، چه کرد؟
- ۲- وقتی خبر سلامتی خاله پیرزن در ده پیچید، چه اتفاقی افتاد؟

